

# در نگاه غیر

محمد رضا راشد محصل

جستجوگر و کنجکاو و به راستی دانش‌پژوه داشته‌اند» (ج ۱ / ص ۱۵).

علاوه بر این‌ها، این جهانگردان هر جا موقعیتی یافته‌اند، به هر گونه‌ای در جهت منافع ملی خود گام زده‌اند، بدین سبب بیشتر با دربارها و قدرتمندان نواحی در تماس بوده‌اند.

سفرنامه‌او انتقادی و تحقیرآمیز است به حدی که شادروان مینوی با صداقت و صراحت گفته است: «در این کتاب نویسنده تصویری از نمونه‌های بارز طبقات مختلف مردم ایران در عهد فتحعلی‌شاه در برابر نظر خواننده مجسم

کرده و آن قدر طعن و ریشخند و زخم زبان و دشنام بر سر آن‌ها بار کرده است که تا چند پشت بعد از این هم خلاصی ندارند.» (مینوی، پانزده گفتار، تهران: توس، ۱۳۶۷ صص ۲۸۳-۲۸۲). عباس اقبال برخورداردی سخت‌تر دارد که «حاجی بابا به همان درجه که مهارت در انشاء تألیف خود به کار برده، به همان درجه هم در تقریر معانی که تجسم آن‌ها منظور نظر او بوده است بی‌انصافی و غرض‌ورزی و بدنفسی به خرج داده است.» (اقبال، مجله یادگار، س ۱، ش ۵).

جیمز موریه دوبار به ایران آمده است. اول بار در پایان ۱۸۰۸ تا نیمه‌های سال ۱۸۰۹ به مدت شش ماه، و نوبت بعد در ژوئیه ۱۸۱۰ به عنوان منشی سرگور اوزلی سفیرکبیر انگلیس، به همراه میرزا ابوالحسن شیرازی با کشتی از طریق اقیانوس کبیر و اقیانوس هند مسافرت کرده و در آغاز سال ۱۸۱۱ به ایران رسیده است. سفر هشت‌ماهه‌او با همسفران ایرانی، آگاهی‌های او را درباره رفتار، کردار و اندیشه ایرانیان کاملتر کرده است (ج ۱ / ص ۵).

در سفر اول، هدف عمده او و ایلچی، متزلزل کردن روابط ایران و فرانسه و برقراری ارتباطی استوار با دولت انگلیس است که با آماده‌سازی‌های مقدماتی، فتحعلی‌شاه را نسبت به فرانسویان بدبین می‌کند و آن‌گاه سرهارفورد جونز را برای انعقاد پیمان‌نامه‌ای به ایران می‌فرستند. در پایان مأموریت، وقتی پیمان‌نامه را به امضا رسانیده است با اشتیاق فراوان به این پیروزی نازان است که موفق شده رخنه فرانسه را بریندو نمایندند انگلیس را که قبلاً رانده شده بود بازگرداند. البته این پیروزی‌ها در آن زمان غیرعادی نیست چرا که طرف مقابل شاهانی هستند که با جهان سیاست بیگانه‌اند و مطاع گرانقدر کشور را می‌بخشند تا در ازای آن عروسک‌های زرق و برق‌دار بیگانه را دریافت دارند.



سفرنامه جیمز موریه. ترجمه ابوالقاسم سوری. ویرایش مسعود رجب‌نیا. تهران: توس، ۱۳۸۶. ج ۲. ۹۷۱ ص. مصور. نقشه.

بهترین روش در نقد و بررسی آثاری که در عین تعلق به علوم انسانی از گرایش‌های بین‌رشته‌ای برخوردار است و به گونه‌ای مشخص اختصاص ندارد، روش تحلیل گفتمانی است. در این نوع، هم از جهت خاستگاه و هم از طریق معیارها، وامدار زبان‌شناسی و نقد ادبی جدید هستیم.

روش گفتمانی به خصوص در متن‌هایی که کلیت ساختاری آن‌ها با مکتب‌های فکری و اندیشه‌های سیاسی در ارتباط است بسیار اهمیت دارد، چرا که تأثیرگذاری متن در هم‌اندیشان نویسنده با دیگر خوانندگان متفاوت است و هر فراز یا جمله یا حتی کلمه ضرورتاً می‌تواند با رویه‌های مختلفی که دارد به عنوان یک واحد تحلیلی مورد نظر باشد.

سفرنامه جیمز موریه را باید از این دیدگاه بررسی کرد؛ زیرا مجموعه‌ای است از توصیف دیده‌ها، گزارش شنیده‌ها و دریافت‌های شخصی. بازگوکردن این همه برپایه پیش‌زمینه‌های انتقادی و گاه تحقیرآمیز شکل گرفته، از این رو شایسته است که در بررسی مطالب به موقعیت نویسنده، انگیزه‌های او و شرایط اجتماعی هم توجه داشت. همچنین باید نوع برخورد و نگرش صاحبان قدرت و حاکمان محلی را هم نسبت به نویسنده در نظر گرفت، که این همه، هم در روند گرایش‌ها تأثیر می‌گذارد و هم گزارشگر را به مقتضای رویدادها به اتخاذ روش‌ها یا ترفندهای تازه ملزم می‌کند. با این پیش‌اندیشی به سراغ کتاب می‌رویم.

بیشترین شهرت نویسنده در انگلستان به دلیل کتاب دیگر او، یعنی داستان‌واره حاجی بابای اصفهانی است که روزگاری دراز بر اندیشه مردمان انگلیس درباره ایران اثر گذاشته است. برگردان این کتاب در ایران هم انگیزه‌بخش نوشتن داستان‌های انتقادی اجتماعی بوده است.

مترجم کتاب در مقدمه از زندگی نویسنده و مقام او در سیاست با توجه به مشاغل حساسی که داشته به تفصیل سخن گفته و بحق تأکید کرده است که غالب این جهانگردان در لباس سیاست، اقتصاد یا مذهب راهی این سرزمین‌ها شده‌اند اما همه آن‌ها «ذهن‌های

نویسنده انگیزه خود را از نوشتن خاطرات، آن هم با یادکرد جزئیات و دقت در دیده‌ها و شنیده‌ها چنین توصیف می‌کند: «پس از آمدن به انگلیس چون دریافتیم که حس کنجکاوی نسبت به هر چیز وابسته به ایران سخت زنده است به چاپ یادداشت‌هایی که بیشتر در آن کشور نوشته بودم دل بستم، به ویژه که دریافتیم در تشخیص برخی از چیزهایی که از چشم تحقیق سایر جهانگردان به دور مانده است کامیاب بوده‌ام» (ج ۱ / ص ۳۵).

او در این اثر مدعی داشتن امتیازی جز این نیست، اما به گفته خودش بیشتر اصرار دارد که در هر مورد: «نکته‌های از قلم افتاده جهانگردان پیشین را پیدا کرده، به خامه آورد» (ج ۱ / ص ۱۶۹).

شگفتی او از دیدن بناهای عظیم، کتیبه‌ها و نگاره‌های عجیب‌آور چنان است که او را بی‌آن‌که تعلق سرزمینی داشته باشد به شوق می‌آورد و در توصیف آن این احساس را به سادگی و صراحت بیان می‌کند. مثلاً در دیدار اولیه خرابه‌های تخت جمشید می‌نویسد: «نخستین تأثیر و همانا تأثیر پایداری که از این دیدار در ما پدید گشت شگفتی از شکوه و ستایش زیبایی‌های این بنا بود... ما بی‌آن‌که تخت جمشید را با معیاری که هرگز درخور آن نیست بررسی کنیم، به یکباره تسلیم احساساتی شدیم که در بیشترین حد سرزندگی بود» (ج ۱ / ص ۱۶۹).

در ورود به شیراز کاوش‌هایی که در تخت جمشید و اطراف آن انجام داده و مانع‌هایی را که برایش ایجاد کرده‌اند گزارش می‌کند و تأکید می‌نماید که کوشش او بر این بوده است که با استفاده از آگاهی‌هایی که مردم روستاهای اطراف به او می‌دهند جاهای تازه‌ای که دیگر جهانگردان نمی‌شناخته‌اند بیابد و به کاوش بپردازد؛ اما از این جست و جوی نتیجه‌ای نبرده است: «از گروه‌های گونه‌گون مردم پرسش‌ها کردم اما هیچ چیز تازه نیاموختم، جز چند نام که ایرانیان برای بخش‌های گونه‌گون ویرانه‌های تخت جمشید ساخته بودند مانند این‌ها: این‌جا شربت‌خانه، آن‌جا گرمابه، این‌جا فراش‌خانه و آن‌جا حوض دلاک بوده است؛ چون می‌شنیدی که ایرانیان نادان با خودبینی بسیار گستاخانه‌ای همه اقتصاد خاندان جمشید را سروسامان می‌دهند» (ج ۲ / ص ۱۱۱).

به نظر می‌رسد که دشمنی او با مردم شرق و به ویژه ایرانیان ذاتی است. حتی در مواردی که رویدادها جنبه منطقی هم دارد از انتقاد خودداری نمی‌کند. در اغلب این موارد کارها را با نوشته‌های عهد عتیق به ویژه در «کتاب پادشاهان» مقایسه می‌نماید تا به اصطلاح، آسیایی‌ها را یکسره به توحش منسوب کند (ج ۲ / صص ۱۳۲، ۱۳۳ و ۱۳۷).

هرجا که فرصتی می‌یابد از عادات و رفتار ایرانیان انتقاد می‌کند و تأکید دارد که آن‌ها در هیچ کاری حقیقت را نمی‌گویند و به تناسب وقت رویدادها را کم و زیاد می‌کنند و با توجیه‌های غیرمنطقی و دور از واقعیت خود را قانع می‌سازند. در یکی از جنگ‌های عباس میرزا با روسیان که عده‌ای از انگلیسی‌ها هم در سپاه او بودند، نتیجه جنگ را به نفع ایران می‌داند و علت آن را وجود سپاهیان منظم انگلیس و مرکزیت استوار آن‌ها توصیف می‌کند و در پایان اشاره می‌کند که

سرعه‌ای را بریده بودند و شاهزاده بابت هر سری ده تومان جایزه می‌داد. آن‌گاه در مقام تحقیر می‌نویسد: «این وحشی‌گری ما را در انگلیس بیزار می‌سازد؛ اما نشان می‌دهد که رفتار آسیاییان از روزگار باستان تاکنون بسیار کم تغییر کرده است» (ج ۲ / ص ۲۲۴).

مرجع او در این ادعا، فصل دهم از «کتاب پادشاهان»، آیه ۸ است که نه خطاب به ایرانیان، بلکه خطاب به قوم یهود است. در ادامه از فتح‌نامه شاهزاده سخن به میان می‌آورد که چون به شماره کشتگان رسید، نویسنده از صدراعظم پرسید: «شماره کشتگان را چند تا بنویسم؟ صدراعظم با متانت بسیار می‌گوید: بنویس دوهزار کشته و هزار اسیر و شماره دشمن را ده هزار بنویس! سپس روبه ایلچی کرده و می‌گوید: این نامه باید راهی دور را بییماید، بنابراین ما متناسب مساحت به شماره کشتگان و اسیران افزودیم» (ج ۲ / ص ۲۲۵).

بعضی از رفتارهای ایلچی و خود او تمهیدی زیرکانه برای نشان دادن ضعف فکری و تحقیر مردم ایران است و این نه غیر عمد، بلکه دقیقاً عمدی است. مثلاً در ورود به شیراز اشاره می‌کند که سرهارفورد جامعه ایرانی درست شده از شال راه، که با پوست سمور آستر شده بود پوشید تا پایگاه بلند خود را به مردم بنمایاند. (ج ۱ / ص ۱۴۳)

در ورود به اصفهان ایلچی می‌گوید: «اگر حاکم شهر پیشاپیش استقبال کنندگان نباشد آن را نخواهد پذیرفت و پس چون حاکم می‌آید می‌گوید اگر حاکم بر پشت اسب به دیدار من نیاید به هیچ روی به او اعتنایی نخواهم کرد و یکر است به تهران خواهم رفت» (ج ۱ / ص ۲۰۳).

این خود بزرگ بینی و افاده‌فروشی، هم سوء استفاده از موقعیت سیاسی است و هم نتیجه ضعف دریافت و سستی اراده حاکمان محلی. در حالی که رفتار ترکان در آسیای صغیر به خلاف ایرانیان از موضع قدرت است، به گونه‌ای که در ابتدای ورود به سبب نبودن ابراهیم بیگ آن‌ها را به شهر راه نمی‌دهند و ناچار با واسطه و وسیله می‌توانند سرپناهی بیابند (ج ۱ / ص ۳۳۶)

از مجموع نوشته‌ها پیداست که از میان ایرانیان دو تن مورد توجه موریه واقع شده‌اند و شیوه رفتار و دقت و هوشیاری آنان را ستوده است. اول عباس میرزا، که درباره او می‌نویسد: «ایرانیان او را دارای صفاتی می‌دانند که سودبخش است.» در تأیید این سخن خاطره‌ای نقل می‌کند که وقتی سه تن از فرزندان او می‌میرند، وزیر با چهره‌ای اندوهزده پیش می‌رود و پس از تمجیح و گفت و شنید، خبر مرگ سه فرزندش را می‌دهد. شاهزاده می‌گوید: «چرا غم بخورم؟ با مرگ آنان کشور چیزی از دست نداده... اگر سه افسر سودمند از دست داده بودم... می‌بایست اندوه بخورم. اما فرزندانم کودک بودند و خدا می‌داند اگر بزرگ شده بودند آیا خدمتکاری شایسته برای کشورشان می‌شدند یا نه؟» (ج ۱ / ص ۳۰۸).

میرزا ابوالحسن خان ایلچی هم به نظر او از مردان میهن‌پرست و داننده است: «او هر چه می‌شنید و از هر پیشرفتی که سخن می‌رفت در جامعه اروپایی بود در کتاب خودش یادداشت می‌کرد و به صدای بلند می‌گفت: خدا کند همه این کارها در کشورش هم بشود» (ج ۱ / ص ۱۳۹۳).

بیشترین بخش کتاب به توصیف‌ها اختصاص دارد. در این جاگاه نیش زبان‌ها و ریشخندها یا کوچک انگاری‌ها از یادش می‌رود و عظمت برخی ساختمان‌ها، نگارگری‌ها و آذین‌بندی‌هایی که او را شگفتزده کرده می‌ستاید و آن‌ها را نشان بزرگی سازندگان می‌داند. چنان که بازار وکیل را با شکوه‌ترین بنایی می‌داند که «نماینده ذوق و بزرگی کریم‌خان است. او که با نام وکیل، با توانمندی هرچه بیشتر کارهای ایران را اداره می‌کرد در سال ۱۷۷۹ درگذشت» (ج ۱ / ص ۱۴۴). جای دیگر نگاره‌های درون عمارت هفت‌تنان را که به باور او باز هم ساخته کریم‌خان است می‌ستاید.

جای دیگر از یخچال ساخت شاهزاده یاد می‌کند و می‌نویسد: «شاهزاده بنا به طرحی که ساده و خوب می‌نمود، یخچالی برای ساختن یخ ساخته است. این یخچال گودالی ژرف است کمابیش با پنجاه پا درازا و پانزده پا پهنا با جوی‌هایی که در عرض آن کنده‌اند که از آب پرشده، در یخچال تهی می‌شود و پس از یخ بستن این نخستین لایه آب در یخچال، لایه‌ای دیگر از آب درون جوی‌ها به یخچال سرازیر می‌گردد و بدین‌سان یخ اندوخته می‌شود» (ج ۱ / صص ۱۶۳-۴).

در توصیف نگاره‌های تخت جمشید تنها بخش‌هایی را وصف می‌کند که به گفته خودش در رمزگشایی و شناسایی آن با شاردن اختلاف دارد. او می‌نویسد شاردن اندازه اسب‌ها و سواران را متناسب می‌داند در حالی که «به نظر من اسبان بسیار کوچکتر از سوارانشان هستند. بهترین دلیل این مدعا آن است که پای سواران به زمین می‌رسد و این‌که می‌نویسد افسارشان از زنجیر آهنین است به نظر من درست نیست. تمام زین‌افزار اسبان به شیوه‌ای درخور ستایش نگهداری شده و من کوشیدم با وسواس و دقتی زیاد طرحی از آن‌ها فراهم کنم...» (ج ۱ / ص ۱۶۶).

از صفحه ۱۶۵ تا ۱۸۷ جلد اول به توصیف نگاره‌ها و دخمه‌هایی که پیش از تخت جمشید و در کنار راه آن است پرداخته و کتیبه‌ای را که در تاقچه‌های کوچک بالای در آتشفشان کهن است وصف می‌کند. در گذر از مقبره مادر سلیمان باز هم گریزی به خاور زمین و پندارها و باورهای مردم این سامان می‌زند که هر چیز شگفت‌آوری را به سلیمان پیغمبر نسبت می‌دهند و سپس اظهارنظر غیرعالمانه‌ای به این صورت دارد که «لکن پادشاهی که می‌گویند این آرامگاه از مادر اوست... با اندک تردید همان شاه سلیمان چهاردهمین خلیفه از دودمان علی (ع) است [...] اگر این‌جا با پاسارگاد همسازی داشت، چونان که شکل بنا با وصف آرامگاه کوروش که نزدیک شهر است همسازی دارد، می‌پذیرفتم که این بنا آرامگاه آن مرد نامی است... آرامگاه بر روی پایه‌ای چهارگوشی از تخته سنگ بود و بر روی آن کتیبه معروف زیر دیده می‌شد: ای مردم میرنده! من کوروش پسر کمبوجیه! بنیانگذار شاهنشاهی ایران و پادشاه آسیا هستم، به‌گور من کینه مورزید» (ج ۱ / صص ۱۸۸). البته این نوشته‌ها اصلی ندارد.

در توصیف کاخ چهل‌ستون از پیکره‌های مختلف دم می‌زند از جمله پیکره شاه‌عباس در شکارگاه و نیز پیکره‌های تیمورلنگ، چنگیز و جمشید (ج ۱ / صص ۲۰۷) که نه مناسبتی میان این پیکره‌ها

می‌توان یافت و نه صفویان ارادتی به تیمورلنگ و چنگیز غارتگر داشته‌اند. در همین کاخ وقتی از تالار آن که هجده ستون آینه‌کاری دارد سخن به میان می‌آورد، اشاره می‌کند که در مرکز دیوار و روبه‌روی درگاه پیکره شاه اسماعیل در حال پیروزی بر امپراتور عثمانی نمایان است... (ج ۱ / ص ۲۰۵)

در اصفهان از منار جنبان و کبوتر خانه‌ها نام می‌برد و آن‌ها را نقاشی می‌کند. در بحث از آرامنه جلفا نقشش باز می‌شود و از کلیسای آن‌ها، آثاری که در کلیساست و گورستان شهر که تخت فولاد نام دارد می‌گوید و به توصیفی مقایسه‌ای از گورهای مسلمانان و آرامنه دست می‌زند... (ج ۱ / صص ۱۸۷ تا ۱۸۹).

در تهران وقتی به حضور شاه شرفیاب می‌شود توصیف او از شکل و شمایل ظاهری پادشاه چنین است: «کتی سرخ و روشن از زربفت پوشیده، روی شانه‌هایش لایه‌های سترگ از مروارید و سنگ‌های گرانبها و روی هر یک از بازوانش سه رج گوهر به نام بازوبند دیده می‌شد، این‌ها ظریف‌ترین گوهرهای شاه است. از این جمله دریای نور بزرگترین گوهر روی زمین است. این گوهرها هر چند به شیوه‌ای زشت سامان یافته بود اثر بسیار و شاهانه داشت... شاه پیوسته دست بر خنجر داشت و چونان بازبچه‌ای با آن بازی می‌کرد. قلیان بسیار زیبایش در گوشه چپ تخت، همچون لکه‌ای سفید از سنگ‌های گرانبها می‌درخشید» (ج ۱ / ص ۲۴۸).

پیشکشی دربار انگلیس به شاه بدین‌سان تقدیم می‌شود: «آن چه می‌بایست به شاه پیشکش شود بر روی تکه پارچه ساتن سفید در ظرف زرین نهاده شد که پیکر سلطان بریتانیا بود در میان رچی از الماس، تکه‌ای الماس شصت و یک عیار به بهای بیست هزار پوند... جعبه‌ای از بلوط ویکتوری با پیکره نبرد ترافالگار که بر زمینه عاچ بر روی آن کنده‌کاری شده و جعبه تریاک‌دان موزاییک و... ایلچی نامه و من پیشکشی را می‌بردیم... و نیز هنگام رفتن شیپور به صدا درآمده، سرود خدا شاه را نکه دارد نواخت» (ج ۱ / ص ۲۲۶).

در دیدار از تبریز که در اثر زمین‌لرزه خراب شده می‌نویسد: «من باروهای شهر را سواره اندازه گرفتم، محیط دایره آن سه میل برآمد. سه تا از دروازه‌ها را با کاشی‌های سبز و درخشان آراسته‌اند و آبرومند است» (ج ۱ / ص ۳۰۶).

در آمار او تبریز دوازده گرمابه همگانی دارد که برخی زیبا هستند. بازاری در سراسر درازای شهر است که پست و کثیف است. مسجدها امتیاز خاصی ندارند... (ج ۱ / ص ۳۰۷).

در گذر از مراغه اشاره‌ای به کار هلاکو و رصدخانه‌ای که خواجه نصیرالدین طوسی و همراهند به امر او ساخته‌اند دارد و می‌نویسد: «بازمانده‌های این رصدخانه که برخی آن را زیچ و برخی رصد می‌نامند هنوز دیده می‌شود» (ج ۲ / ص ۳۳۱).

هم او و هم ایلچی جانب دولت خود را کاملاً رعایت می‌کنند و از انجام هر عملی که نشان‌دهنده ضعف یا حتی کوتاه‌آمدن باشد سرباز می‌زنند ولی گاه با دلیل و گاه تحقیرگونه طرف ایرانی را وادار به قبول نظرهای خود می‌کنند. مثلاً می‌نویسد: «در روز رسیدن به تهران بر آن شدیم که نخستین بار خداوند خانه ما به دیدارمان آید. حاجی محمد

حسین‌خان امین‌الدوله گنجور که یک روز بعد وزیر شد در این امر تردید نموده، گفت: انتظام این است که ایلچی نخست از من دیدار کند. اما سرهارفورد جونز بی‌درنگ با این تغییر که حتی در میان نامتمدن‌ترین مردم جهان رسم است که نخست میزبان به میهمان توجه کند دشواری را از سر راه برداشت. توضیح ایلچی بسنده بود و وزیر با ملک‌الشعرا و برخی دیگر از بلندپایگان به دیدار ایلچی آمد» (ج ۱ / صص ۲۲۵).

گاه مواردی را دستاویز می‌کند که گروه یا طبقه‌ای را تحقیر نماید و حتی می‌کوشد آن را منتسب به سنت کند و عمومیت بخشد. از جمله وقتی در رسیدن به روستای گاوسوار و عبور از سرزمین خنک و دلپذیر به سوی چپق اوغلو می‌رود یادآور می‌شود که شاهزاده‌ای با همراهنش چندی پیش از این‌جا گذشته و منزلی را که ویژه آسایش رهگذران بوده ویران کرده است. دریافت او این است که: سعدی هم‌میهمان خود را خوب می‌شناخته که در گلستان ضمن داستان نوشیروان می‌گوید:

اگر زیبا رعیت ملک خورد سیبی

برآورد غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

زند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

آگاهی‌های او نسبت به زنان بسیار اندک است زیرا اینان «زندانیان حرمسراها» هستند و دیدار آن‌ها که هیچ، حتی صدایشان را هم نباید بیگانه و نامحرمی بشنود. به باور او ایرانیان زنان را وسیله‌ای در جهت لذت‌بخشی و آسایش مردان می‌شناسند و آفرینش خدایی آن‌ها را هم همین مناسبت می‌دانند: «چون به ایرانیان می‌گفتم که اروپاییان به زن بیش از شایسته‌ترین مردان ارج می‌گذارند و هر مرد تنها یک زن دارد، شگفتزده می‌شدند که چرا باید به آفریدگانی مانند زنان که – در چشم آن‌ها – تنها برای لذت و آسایش مرد آفریده شده‌اند توجه شود زیرا تنها باید ویژه مردان باشند» (ج ۱ / صص ۳۰۰).

کینه‌جویی و مخالفت او با ایرانیان از آن‌جا آشکار می‌شود که اذعان دارد که کریم‌خان زند «با ساختن شمار بسیار بناها و عمارت‌های مجلل و مردمی این شهر [شیراز] را زیبا ساخت... در ایران به یادبود او سوگواری می‌کنند زیرا که روزگار او روزگار خوشگذرانی و شکوه و جلال بود و با خوی مردمان سازگاری داشت» (ج ۱ / صص ۳۹). با همه این‌ها او را خیانتکاری می‌داند که زشتی خیانت‌هایش در اثر تکرار عادی شده است: «به راستی خاندانش شاخه‌ای بود فرودست از یک تیره ناشناخته کردستان که از زندیان بود و خاندان او به همین نام نامیده شد. پیشه او دزدی بود که تنها پیشه همولایتی‌هایش نیز بود، پیشه‌ای که هرگاه همگانی شود زشتی و بدی آن از میان می‌رود» (ج ۱ / صص ۳۹-۳۸).

پیداست که در برخی موارد مطالبی را از مردم می‌پرسد و سپس بر مبنای پاسخی که دریافت می‌کند گزارش گونه غالباً انتقادی خود را به قلم در می‌آورد.

او نه تنها مبلغ مسیحیت است بلکه می‌خواهد به هر صورتی چه

مستقیم و چه غیرمستقیم برتری باشندگان غرب را بر مردم آسیا، بالاخص ایران و ترکیه که مسیر اوست نشان دهد. در این کار از همه شگردهای تبلیغی و گونه‌های برجسته‌سازی استفاده می‌کند، چنان‌که وقتی از کاروانسرای گبرآباد و دشت کاشان می‌گذرد از استقبال مردم سخن می‌گوید و یادداشتی به این مضمون می‌افزاید: «دومین وزیر پادشاه با تأکید می‌گفت در کاشان چاهی است – که ما آن را ندیدیم – که شش ماه طول می‌کشد تا آدمی به ته آن برسد. در منزل‌های گونه‌گون این چاه‌پیمایی، مسافر به دشت‌ها و رودهایی هم می‌رسد. برخی در این چاه رفته و هرگز بازنگشته‌اند. ایرانیان این افسانه‌ها را باور می‌کنند اما باور نمی‌کنند که خیابان‌های لندن شب‌ها روشن است یا این‌که در اروپا خانه‌هایی است که هفت اشکوب دارد» (ج ۱ / صص ۲۱۸). یا در توصیف وضعیت و حالت ایرانیان در ساحل مالت اشاره دارد که از بسیاری کشتیرانی در این بندر شاد شدند و ساختمانی که بناپارت برای بیمارستان ساخته بود آنان را شگفتزده کرد. نمی‌توانستند بپذیرند که چنان بنای باشکوهی باید سکونتگاه بیماران شود (ج ۱ / صص ۳۹۳). آنگاه نتیجه می‌گیرد: «به راستی کسانی که در کشوری استبدادی به دیدن کارهایی که حکومت خودکامه هر روز انجام می‌دهد خوگر شده‌اند به نهادهایی که حکومت آزاد و آزاداندیش برپا می‌کند به جای آن‌که با ستایش بنگرند به خواری می‌نگرند» (همان‌جا).

پیوست‌های جلد اول و دوم در زمینه تاریخچه سفرنامه‌ها، راه‌ها، خط سیر نویسنده و روزنامه‌های هواشناسی، استخراج برگزیدگان اخترشناس زمان همه مفید است و از جهات تطبیقی مهم. گزینش پیوست‌ها و افزودن آن‌ها، همچنین آگاهی‌هایی که درباره سفرنامه‌ها آمده است خود می‌تواند منابع مهمی در جهت پژوهش‌های تاریخی و اجتماعی باشد.

سخن پایانی اینکه اگرچه جیمز موریه با اصرار تمام بهانه‌ای جسته تا مردم ایران را به جرم بی‌بهره بودن از آزادی و تحصیل، واپس مانده، ستمکش، دروغگو و متملق معرفی کند و هر جا فرصتی یافته آنان را تحقیر کرده است، مع‌هذا خواندن کتاب به جهاتی مفید بلکه لازم است:

اول این‌که شیوه کار مسافران غرب و مقاصد استعمارگرانه آنان را بشناسیم.

دوم این‌که با دقت در مطالب آن، باور کنیم که با سادگی و ساده‌دلی نمی‌توان در جهت حفظ منافع ملی قدم‌های مؤثر برداشت و موقعیت خود را در جهان امروز تثبیت کرد.

سوم از طریق مقایسه دریابیم آهنگ حرکت ما به سوی کمال اخلاقی و خودکفایی مادی سرعتی داشته یا نه؟ آیا توانسته‌ایم از جهات صنعتی و اقتصادی و غیر آن همپای زمان پیش برویم و از قریحه و استعداد فرهیختگان و دانشمندان خود بهره کافی ببریم؟ اگر نتوانسته‌ایم، چرا؟ تکیه بر پیشینه فرهنگی و از کیسه افتخارات گذشته خرج کردن نتیجه‌اش واپس ماندگی و ناتوانی است. اگر این نقیصه‌ها را ریشه‌یابی نکنیم و صادقانه در پی رفع آن‌ها برنیاییم، جامعه ما مصداق کامل همان گفته مینوی خواهد بود.